

برای علی مخیران هم یادآوری خاطرات مسجد با جنگ گره خورده است: خیلی از مادر صف نان، کوپن و... که آن روزها توزیع می شد، اصول ساده و تخطی ناپذیر صف را یاد می گرفتیم. این صف هایی که در محله تشکیل می شد، تأثیر زیادی روی ذهن ما داشت. اینکه دنباله روی را در یک مسیر مستقیم یاد بگیریم. اینکه

از کسانی که جا می گیرند و دنبال کارهای دیگرشان می روند، بدمان بیاید. صف کارکردهای مهمی داشت. علاوه بر دوست یابی و درد دل به مثابه یک رسانه بود. تحلیل های ایدئولوژیک، شهدای تشییع شده و حال و روز خانواده شهدا در صف ها دنبال می شد. ■

همچنین محمدحسین فتوحی و خیلی ها که نامشان به خاطر نم نیست.

● از چاپ فراخوان تا بدرقه رزمنده ها

گاهی یک کار بدون اینکه در زمان خودش خارق العاده باشد، در یاد آدم می ماند، بدون هیچ برنامه ریزی خاصی. پایان بندی هماهنگ و درستش است که بر تمام سال های زندگی سایه می اندازد. سال های جوانی پر از تصمیم هایی است که وقتی به یادشان می آوریم، کلی خاطره و ماجرا برامان زنده می شود. داخل پایگاه دستگاه چاپگر داشتیم که خیلی کارمان را راه می انداخت. فراخوان های جنگ چاپ می شد. اینکه مثلا به زودی سپاه امام رضای (ع) به جبهه نیر و اعزام می کند و کسانی که آماده و داوطلب هستند، به مسجد مراجعه و ثبت نام کنند. کار بچه ها زیاد بود و همه پای کار بودند. از دانش آموز و محصل گرفته تا نیروهای فرهیخته و دانشگاهی. اطلاعیه های خیلی از مساجد را هم ما چاپ می کردیم. مراسم اعزام باشکوه انجام می شد. چون بیشتر بچه ها برای رفتن مشتاق بودند، در یک نوبت ۱۰ تا ۱۲ اتوبوس اعزام می شد. جنگ و رفتن و برنگشتن آدم ها به زبان ساده می آید. شما فکرش را بکنید، چند خانواده در محله فرزند جوان و نوجوانشان را فرستاده بودند جلو گلوله؛ پدر و برادرهایی که در سنگر بودند و جنگ برای یک نفر و دو نفر نبود که خانوادگی بود. این حرف ها شاید حالا برای کسی درکشده نباشد، اما تاریخچه و هویت یک محله است. خیلی از همان دانش آموزان و نوجوانان جانباخته شده اند، باید با ویلچر راه بروند و مانع ها و چارچوب ها را بگذرانند. خیلی ها هنوز هم بعد از کلی در مان نمی توانند گردنشان را تکان بدهند. این حرف ها شاید دیگر جایگاهی نداشته باشد و خیلی به موضوع ربط پیدا نکند، اما تعریف کردن از پایگاه بدون این حرف ها نمی شود. بدون گفتن منطقه که بچه های ما جزئی از آن بودند، بدون تعریف کردن تیرهایی که خیلی از حنجره ها را لرزاند، بدون اینکه بگویم خیلی از رزمنده ها شب های عملیات ضبط های کوچکی در جیبشان گذاشته بودند و بعد می شد دقیقه هایی که ضبط شده است را شنید. خش خش پوتین هایی که بر خاک می ساید و تق تق مسلسل ها، خمپاره های دور و بیخ پیج های ریز، صدای تک تیرهایی که بلند می شد و انفجار. صدای فرمانده «این ها را ببر و بلند شو، مراقب باش تیر نخوری، برو، دست علی به همراهت.» صدای تیرهایی که می آمد و رگبارهایی که بیشتر می شد. یکی بلند تکبیر می گفت. اصلا پایگاه از جنگ مجزا نمی شود.



هر توان و تخصصی که داشت، انجام وظیفه می کرد. ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ در مساجد فعال بود. صندوق هایی برای کمک وجود داشت که هیچ وقت خالی نمی ماند و بچه ها وظیفه جمع آوری و تقسیم بندی آن ها را هم انجام می دادند. زندگی در روزهای دهه ۶۰ با امروز کلی فرق داشت. خیلی از امکاناتی که امروز هست، در کار نبود و آن امکاناتی هم که بود، خیلی هایشان کم بود. به همه این ها اضافه کنید درگیری کشور در یک جنگ بزرگ که آثار و تبعات خودش را داشت. اینکه ارزاق عمومی جیره بندی و کوپنی شده بود، اما آن روزها مردم یک هدف مشترک داشتند. مراسم جمعی دیگری هم در محله برگزار بود. جمع آوری و بسته بندی کمک های مردمی برای فرستادن به جبهه ها که معمولا در رادیو و تلویزیون از آن با عبارات پشت جبهه یاد می کردند و این برنامه بدون نیاز به هیچ تبلیغاتی انجام می شد. مردم معمولا خودشان یک رزمنده بین خانواده و فامیل داشتند و می دانستند اوضاع از چه قرار است. از آب غوره و آب لیمو جمع می شد تا کمک های دیگر. ما حتی به برکت کمک های مردمی توپتای جبهه ای و موتور خریدیم. مردم کالاها را مصرفی رزمنده ها را با جان و دل می خریدند. اگر برنامه مردمی نبود و با جان و دل انجام نمی شد، هیچ کاری پیش نمی رفت. هنرمند و نقاش هم کم نداشتیم که طراحی پرچم های مخصوص خانواده شهدا را به شیوه همان زمان انجام می دادند. کلیشه ها با گل های لاله ای که اطراف پرچم ها می زدند و سردر خانه آن ها نصب می شد.

● انصارالمجاهدین در محله

از همان روزهای اول گروهی به نام انصارالمجاهدین پا گرفت. بانی اش همین جوان ها و نوجوان های محله و پایگاهی بودند که خانواده رزمنده ها و همچنین کسانی را

انجام می شد. خیلی از دانش آموزانی که هنوز سنشان به پانزده سالگی قد نمی داد، وارد مسجد می شدند و بعد هم جذب پایگاه. دوران عجیبی بود. مسابقه هایمان نوشتن نامه به جبهه ها و کارهای فوق برنامه مان تمرین سرودهای انقلابی و جنگی بود. در همین اوضاع دنبال تابوت معلم های شهیدمان راه می افتادیم. شاید برایتان تعریف کرده باشند که یکی از افتخارات پایگاه، تعداد شهیدانش است. جنگ بزرگی بود و ما بچه ها دوست داشتیم جزئی از این جریان باشیم و همین موضوع نام پایگاه شهید چمران را بلند کرد. ملودی های ساده و حماسی آن زمان در مسجد پخش می شد. بیشتر هنرمندان جوان و تازه به میدان آمده تلاش می کردند با هر روشی در خدمت دفاع مقدس باشند. این قدر جنگ در پایگاه پررنگ بود که فعالیت های فرهنگی تحت شعاع قرار می گرفت. خاطرات آن روزها به عنوان معنوی ترین نمونه ها مطرح اند. جلسه تصویری این جنگ در حافظه مردم به شلیک خمپاره و صحنه های شهادت خلاصه می شود، اما یکی از نکات مهم این بود که تمام بچه ها با عشق و علاقه دفاع و مبارزه را دنبال می کردند. این را با قاطعیت می گویم. خاطرهم هست سید جواد موسوی، از دانش آموزان دبیرستان آیت... کاشانی، بود که از این پایگاه اعزام شد و پس از حضور در منطقه از ناحیه چشم مصدوم شد. او الان چشم پزشک است. برادرم، رضا کارگزار، هم از دانش آموزان همین مدرسه بود که شهادتش جریان جالبی دارد. ماه مبارک رمضان بود و رضا مشغول امتحانات سال آخر. من قصد رفتن به منطقه داشتم و خداحافظی کردم و رفتم. همان ابتدای رفتنم بود که یک شب خواب دیدم در کوچه کلی حجله گذاشته اند و من دارم تماشا می کنم می کنم و یکی از آن ها مال رضا بود. فکر کردم حتما اتفاقی باید افتاده باشد که من چنین خوابی دیده ام. صبح بلند شدم و موضوع را با فر مانده مطرح کردم و گفتم می خواهم برگردم. منصرف کرد و گفت نباید به صرف دیدن یک خواب مرخصی بگیریم، برو تلفن بز من مشاهد و ببین اوضاع از چه قرار است. قبول کردم و رفتم داخل شهر. یکی از دوستان را دیدم که خیلی آشفته بود. بعد از صحبت های مقدماتی، جریان خوابم را تعریف کردم. گفت برو مرخصی بگیر و برگرد مشاهد، رضا مجروح شده است. به خوابم ایمان پیدا کردم. به منطقه که برگشتم، نامه مرخصی امضا شده در دستم بود. رضا شهید شده بود. او چند روز بعد از من آمده بود منطقه. می خواهم بگویم از این جریان ها کم نداشتیم. جنگ موضوع اصلی بود، اما کنار آن برنامه های فرهنگی و مذهبی هم انجام می شد. مثل دیوارنویسی ها و ارتباط با خانواده شهدا و برگزاری دعای توسل. البته این برنامه ها هنوز به قوت خود در پایگاه برقرار است و انجام می شود.

● فعالیت ویژه

علی مخیران، فرمانده جدید پایگاه، آخرین گزینیه برای گفت و گوی ما درباره مسجد ابوالفضل است. حرف های اصلی را گفته اند و مخیران فقط این را مشخص می کند که از همان سال های جنگ پایگاه به دنبال شناسایی خانواده های نیازمند بوده است و هنوز هم این جریان ادامه دارد. او می گوید: نزدیک ۲۴۰ خانواده زیر پوشش این مجموعه هستند و به صورت مستمر در طول سال به ویژه آغاز سال نو و ماه مبارک به آن ها کمک می شود.

اصالت صبر و سخت کوشی، عدالت خواهی و کمک به هم نوع را از صف های زمان جنگ یاد گرفتیم و هنوز هم پایبند آن هستیم. برنامه های فرهنگی مناسبتی هنوز هم با عنایت دعای شهدا در مسجد و پایگاه برقرار است. کنارش حلقه صالحین را داریم که هنوز بزرگان مانده از آن زمان به آن سر می زنند. دیدار با خانواده شهدا یکی از فعالیت های اصلی پایگاه است که با تمام وجود در زندگی مان به کار بسته ایم و به شدت به آن مقید هستیم. ■

که سرپرست نداشتند، شناسایی می کردند. زمستان های سرد و پرفرف آن سال ها را کسی از خاطر نمی برد. بچه های انصار برف روی خانه ها را انجام می دادند. اگر کسی احتیاج به کمک داشت، با رغبت پیگیری می شدند. معتقد بودند حالا که مرد خانواده در خط مقدم است، آن ها وظیفه نگهداری و مراقبت از خانواده او را بر عهده دارند. گشت های شبانه هم با کمک همین بچه های پایگاه انجام می شد. همه این ها معجزاتی از خاطرات آن ایام است و از خاطرات مسجد جداشدنی نیست.

● برادرم زودتر از من رسید

بشیر کارگزار، دبیر بازنشسته آموزش و پرورش و برادر شهید رضا کارگزار، گزینیه بعدی ما برای گفت و گو درباره گذشته مسجد ابوالفضل است. او با همان ادبیات مربوط به محله حرف می زد؛ اینکه میلان مسجد به نام دهخداست که قبل از این به نام مجتبی مینوی شاعر شهره بوده است و جریان ورود او به مسجد به سال ۵۶ برمی گردد که هنوز زخم های شکل گیری انقلاب خیلی قوت نگرفته بود. می گوید: یادم هست قبل از انقلاب حاج آقای گرجی در مسجد به منبر می رفت و از همان زمان هم به دلیل ناامن بودن محله، نگهبانی محله وجود داشت. راهپیمایی های شبانه را هیچ وقت فراموش نمی کنم. تظاهرات روزانه در شهر به صورت مستمر انجام می شد، اما ما دوست داشتیم همسایه ها و خانواده ها را تحت تأثیر قرار دهیم. به همین دلیل راهپیمایی شبانه را برگزار کردیم. این کار تماشایی و جالب بود و بیشتر مردم در آن شرکت می کردند. در خانه ها به روی بچه مسجدی ها باز بود. صحبت که می کردیم، خیلی زود رابطه دوستی ایجاد می شد و خیلی ها جذب مسجد و پایگاه می شدند. برنامه ها سازمان دهی شده و آموزشی بود، اما کنارش فعالیت های فرهنگی نیز با قوت

